

شرح يك غزل حافظ

تقرير استاد علامه فقيد بديع الزمان فروزانفر

در سال ۱۳۱۹ یعنی درست سی سال پیش استاد علامه فقید بديع الزمان فروزانفر در دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات چند غزل از حافظ درس دادند ، و من نیز مانند شاگردان دیگر در محضر استاد حاضر می شدم و تقریرات استاد را یادداشت می کردم. اکنون قسمتی از آن یادداشتها را بنظر خوانندگان گرامی می رسانم و اگر در آن خرده یا لغزشی مشاهده می فرمایند مربوط به این شاگرد کم مایه است که چنانکه باید و شاید نتوانسته است از آن منبع فیض بهره ور گردد .

حسین بحر العلومی*

-۱-

طفیل هستی عشقند آدمی و پری

ارادتی بنما تا سعادتى ببرى

طفیل: یعنی کسی و چیزی که زندگی مستقل نداشته باشد، واصلش طفیلی است. طفیلی شخصی بوده که ناخوانده به مهمانی میرفته و طفیل از اینجا اصطلاح شده و عربها از آن فعل «تطفل» را ساختند یعنی بطفیلی رفتن ، و در علوم معنی دیگر دارد . و ما در فارسی آنرا «انگل» معنی مینمائیم ، و این لغت که معنی طفیلی باشد در فرهنگها نیز دیده میشود . اما لغت طفیل از لحاظ اشتقاق در غزل نامبرده صحیح نیست و می بایستی حافظ طفیلی استعمال کرده باشد، ولی استعمال طفیل بجای طفیلی عیب غزل نیست و در فارسی از اینگونه تصرفات خیلی شده مانند اولیتر، احق تر، لایعلم، و لا ابالی. که بدین طوره که شعرای ما استعمال کرده اند در لغت عرب غلط میباشد .

آدم: یعنی موجودی که مستحسن باشد و انسان هم میگوئیم ، ولی انسان در قرآن هر جا که استعمال شده جهت ذم بوده است و در فارسی بمنوان مدح استعمال میکنیم مانند : انسان و انسانیت .

* در مدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی ، در ضمن گفت و گوهای ادبی در خدمت جناب محمد یزدانفر متعنا الله بطول بقائه از عمق و لطف تدریس استاد فقید بديع الزمان فروزانفر سخن رفت، دکتر بحر العلومی استاد دانشگاه که با اتفاق در علم و ادب مقامی عالی دارد ، مؤده داد که یادداشتی از تقریر استاد فروزانفر در شرح بعضی از ابیات در کلاس درس به شتاب فراهم آورده است. و همین یادداشتهای بسیار ارجمند و بی نظیر و منحصر بفرداشت که به قید طبع درمی آید که العلم صید و الكتابة قید. اطمینان دارد که این تحقیقات دقیق مورد توجه و اعتنای خواص خوانندگان واقع خواهد شد، و درودی به روان استاد فقید خواهند گفت و از لطف دکتر بحر العلومی سیاستگراری خواهند فرمود ، و نیز ارزش اهتمام مجله یغما را در تهیه این گونه مباحث خواهند شناخت .

پری : معادل جن است، و قدما بجای جن زدن پری زدن و بجای جن گیر پریسای استعمال میکردند، اما در اصطلاح برخلاف این نتیجه می گیریم برای اینکه ما از جن قیافه منحوس و زشتی می فهمیم و از پری جمال، کمال و سعادت، مثلاً معشوق را پری رخ میگویند. جن لغت عربی و پری فارسی میباشد.

ارادت : اراده و ارادت از يك ماده اند و هر دو مصدر میباشدند. اراده در آهنگ و خواستن استعمال میشود.

ارادت یعنی بندگی و اعتقاد تام. مثلاً در گفتن کلمه ارادت مندم علت تعارف داشته ومعنی بندگی کامل داشتن را میدهد. ارادت در عقاید صوفیه بیشتر معنی عقیده کامل مرید به مرشد را میدهد. مرید باطالب فرق دارد.

طالب : یعنی خواهان حق و این شخص مکان مطلوب را ندانسته همه جا را کاوش میکند.

مرید، یعنی آهنگ کننده بجهت معین محل که مرکز مطلوب را میداند و نسبت بحق ارادت پیدا کرده است. اغلب در جمع مرید « مرده » میگویند، و اینطور جمع بستن غلط است و جمع مرید مریدان است، « مرده » جمع « مراد » میباشد و مراد یعنی شیطان سر بیج. **سعادت :** سعادت اصطلاحی با سعادت فلسفی فرق دارد. سعادت از لحاظ فلسفه عبارتست از رسیدن هر موجود بحد کمال خود یعنی بکمال ممکن خود.

سعادت در انسان عبارت است از صحت مزاج و محفوظ بودن قوای طبیعی و طول عمر بحدیکه ممکنست و بکمال رسیدن هر يك از این قوی.

سعادت جان انسانی در کمال قوه نظری و قوه عملی او است. این سعادت بمعنی تحقیقی است و قابل تغییر نیست. يك سعادت فرضی هم هست و آن عبارت از عقاید عامه مردم است که میگویند و میخواهند و از آن جهت آنرا فرضی گویند که انسان هر دقیقه بالاتر از آن و یا نوع دیگر آنرا میخواهد و بنا بذوق مردم این سعادت متغیر است. عامه مردم سعادت را با بخت مرادف میدانند. پیش آمدهای خوب نامعلوم را بخت میگویند و در فلسفه بخت حادثی است که علتش معلوم نبوده بلکه مربوط با اتفاق و صدفه است.

تا : در صرف و نحو مفید معنی نتیجه است، و گاهی بمعنی « که » ربط میباشد. فردوسی فرماید : بگو تا سوی تیسفونش برند. و بمعنی شرط هم استعمال میشود :

تا سایه مبارکت افتاد بر سرم دولت غلامن شدو اقبال چاکرم
« تا » گاهی معنی علت را میرساند یعنی علت و نتیجه فعل سابق را بیان میکند و در بیت نامبرده حافظ از اینگونه است.

توضیح شعر از لحاظ عرفان : متصوفه یا آنهائیکه دارای مذهب تجلی هستند چنین تصور میکنند که خداوند عالم در مرحله ذات بر خود تجلی کرد و صفات خود را دید و بر خود عاشق شد. زمانیکه خداوند بود و هیچ نبود. کان الله و لم یکن معه شیء. شاعر فرماید .

جرم بیگانه چه باشد که تو خود صورت خویش

گر در آئینه بینی برود دل زبیرت

بموجب : فاحیبت ان اعراف، خواست که شناخته شود عالم را آفرید، و تحمل نمود کاین زیبائی مخفی بماند و او عاشق نداشته باشد. پس از این مقدمات معنی مصرع اول این است که : اگر «فاحیبت ان اعراف» نمی بود آدمی و پری وجود نداشت و اینها در مرحله « فاحیبت » بوجود آمدند و هستند .

این عشق و عاشقی با عشقی که برای هوی و هوس ، شهوت محترق و نیرنگ و حیل است فرق دارد چنانکه مولوی فرموده :

عشقهای کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

عشق پاک و محبت لطیف معنوی در دلی است که در آن جز جمال پاک معشوق چیز دیگری نیست ، و این عشق با هستی مرادف بوده با آن فرقی ندارد . شیخ عراقی در لغات خود که مطالب آن راجع بعشق، عاشق و معشوق، است از عشق به جود تعبیر نموده وصفات راجع بماشق و معشوق را در آن گنجانده است. این عشق بقول صوفیه جوهر و عرض نیست چنانکه جامی فرماید :

عشق که بازار بتان جای او است	عشق چه و مرتبه عشق چیست ؟
گرمی بازار خرابست عشق	عاشق يك رنگ و حقیقت شناس
گفت بمجنون صمنی در دمشق	نیست بجز عشق در این پرده کس
عشق چه و مرتبه عشق چیست ؟	آیت خوبی است جمال بتان
عاشق يك رنگ و حقیقت شناس	عشق نه جوهر بود و نی عرض
نیست بجز عشق در این پرده کس	ایکه برخسار بتان مایلی
آیت خوبی است جمال بتان	گوش کن این نکته که آزاده ای
عشق نه جوهر بود و نی عرض	آه من العشق و حالاته
ایکه برخسار بتان مایلی	
گوش کن این نکته که آزاده ای	
آه من العشق و حالاته	

غزالی در کتاب خود موسوم به سوانح نیز در موضوع عشق بطور تفصیل صحبت کرده و در این معنی آخر بحث بسیار شده است .

معنی دوم: معنی دیگر نیز از این مصراع میتوان کرد، و آن این است که همه چیز بعشق زنده است و منظور از انسان عشق است . تمام موجودات برای این بوجود آمده اند که در ارتباط و عشق را باز کنند ، نه اینکه همه چیز از عشق بوجود آمده بلکه علت زنده بودن عشق است ، حتی عشق تحمیلی ممکنست بعشق حقیقی و علاقه تبدیل شود . امید و علاقه اصل حیات است . شخص ناامید و بی علاقه چه زندگی دارد ؟ وقتی در امید بسته شود در مرگ باز میگردد و آدمی در این موقع حیات و حرکت ندارد . پس سلسله جنیان تمام عالم امید و عشق است .

معنی سوم: این معنی لطیف تر از معنی دوم است: انسان برای این خلق شده که عاشق باشد و انسان با ملائک امتیازش در اینست که ملائک عقل و عشق ندارند و انسان بی عشق

زنده نیست ، بنابراین غایت وجود عشق است و این عشق در انسان بظهور رسیده و انسان برای عشق و عشق برای انسان بوجود آمده چنانکه حافظ فرماید :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه‌ای کرد درخت دیدم‌ک‌عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
پس عشق کمال ممکن است که انسان بآن میرسد ، یا عشق سعادت انسانست و انسان طفیل عشق است .

گفتیم مقصود از ارادت عقیده و ایمان بی‌آلایش است و بعقیده صوفیه کمال انسانی در خدمت و اطاعت مرد کامل است ، و مرد کامل عین حقیقت میباشد ، و انسان را بهالم حقیقت هدایت میکند ، و استاد و راهبر سالک است و بدینجهت حافظ فرموده :

سعی ناکرده در این راه بجائی نرسی مزد اگر میطلبی طاعت استاد بپر
پس سعادت انسان در عشق ، و طریق وصول بآن ارادت است .

بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش

که بنده را نخرد کس بعیب بی‌هنری

خواجه : از کلمه خوتاچه معادل خدایچه بمعنی خدای کوچک میباشد و خواجه را در باره وزیران و غیره استعمال کرده‌اند ، و بعدها خواجه در مطلق بزرگ استعمال شده و در اینجا حافظ خواجه را بمعنی آقا و مالک ، مقابل بنده استعمال کرده ، و گاهی نیز این کلمه بمعنی صاحب و رب بوده و خواجه‌سرا یعنی صاحب خانه بنحو فوق است .

نصیب : بهره ، سهم ، قسمت .
هنر : گاهی مقابل عیب استعمال میشود و گاهی مقابل گهر بکار میرود . فردوسی فرماید :

چو پرسند پرسندگان از هنر نباید که پاسخ دهی از گهر
گهر عبارت است از صفاتی موروثی ؛ و هنر عبارت از صفات کسبی میباشد . هنر در اینجا بمعنی کمال است و بی‌هنر بمعنی بی‌کمال میباشد . هنر عبارت است از مطلق صفاتی که باید انسان داشته باشد . هنر در اینجا مقابل عیب است و حافظ عشق را هنر میدانند .
نا تمام